

یک روز همیشگی



شهرام و میترا زوجی «معمولی» بودند. آنان در خانه ای «معمولی» پاکیزه است از تو تشکر می کنم. این نشان میدهد تو کار خود را به واقع در خیابانی «معمولی» زندگی می کردند. مانند هر زوج «معمولی» سعی می کردند مخارجشان مطابق درآمدشان باشد و برای فرزندانشان کارهای درست را انجام دهند.

آنان از جهتی دیگر هم معمولی بودند، آنان دعوای خودشان را داشتند. اغلب گفت و گوهایشان به این مربوط بود که مشکل زندگی‌شان چیست و چه کسی باید سرزنش شود.

تا اینکه روزی غیر عادی ترین واقعه رخ داد.

شهرام گفت: می دانی میترا، من کم‌دی سحرآمیز دارم که پر از جوراب و لباس است. می خواهم از تو تشکر کنم که در تمام این سال ها آن را پر کرده ای.

میترا از بالای عینک خود به او خیره شد و گفت: شهرام، چه می خواهی؟

هیچ چیز، فقط می خواستم بدانی که من بخاطر آن کسوهای سحرآمیز از تو قدردانی می کنم.

نخستین باری نبود که شهرام کاری عجیب انجام داده بود. از این جهت میترا تا چند روز بعد موضوع را به فراموشی سپرد.

روزی دیگر شهرام گفت: عزیزم از اینکه این خانه همیشه تمیز و

پاکیزه است از تو تشکر می کنم. این نشان میدهد تو کار خود را به خوبی انجام میدهی و هیچ وقت این موضوع را درک نکرده بودم که تمیز بودن خانه بهایی دارد که تو هر روز آن را میپزدازی.

میترا در حالی که آنچه را شنیده بود باور نداشت، سرش را از روی کتابی که در حال خواندن بود بلند کرد، و گفت: شهرام، تو همیشه از من به دلایل مختلف ایراد میگرفتی و از نحوه کار کردنم شکایت می کردی. چرا حالا تغییر عقیده داده ای؟

شهرام گفت: دلیلی ندارد. فقط می خواستم بدانی که من از زحمات تو قدردانی می کنم.

میترا سرش را تکان داد و ضمن پی گرفتن کارش، پیش خود گفت: چی شده؟

با این حال روز بعد وقتی که میترا در حال تمیز کردن خانه بود احساس کرد با دقت بیشتری این کار را انجام میدهد و از خودش پرسید: چطور شده که ناگهان من در انجام کارها بیشتر دقت می کنم؟

او سعی کرد به این واقعه نیندیشد، ولی رفتار عجیب شهرام ادامه یافت.

شبی شهرام گفت: میترا، شام عالی بود. من از همه زحمات تو قدردانی می کنم. چون در ۱۵ سال گذشته مطمئناً تو ۱۴ هزار



وعده غذا برای من و بچه ها درست کرده ای. در ضمن میترا لباسهایم همیشه تمیز و اتو کرده در کمد هستند. تو واقعاً خیلی کار می کنی که خانه این طور خوب به نظر می آید. از اینکه تو این قدر خوب هستی متشکرم. من از همنشینی با تو واقعاً لذت می برم.

میترا نگران و متعجب پرسید: سرچشمه این کنایه وانتقاد چیست؟

ترس از این امر که اتفاق بخصوصی برای شوهرش افتاده باشد را شراره ۱۶ ساله مورد تایید قرارداد، وقتی که شکایت کرد: مادر، پدر یک طوری شده است. با این لباس نامرتب و آرایش بیش از اندازه باز به من گفت خوب وزیبا به نظر می رسم. این پدر همیشگی نیست، به سر او چه آمده است؟

مشکل هرچه بود، روش شهرام تغییر نکرد. هرروز به جنبه های مثبت زندگی توجه نشان داد و با گذشت هفته ها، میترا به رفتار غیر معمول همسرش بیشتر خو گرفت و بعضی اوقات نیز از او تشکر می کرد. به خودش می بالید و به مرور همه چیز عادی به نظرش می رسید تا اینکه روزی اتفاق کاملاً بخصوصی روی داد او بی اندازه سردر گم و گیج شده بود.

روزی که شهرام گفت: می خواهم تو کمی استراحت کنی. من ظرف ها را می شویم. بنابراین خواهش می کنم آن ظرف ها را بگذار و آشپزخانه را ترک کن.

سکوتی ممتد برقرار شد. میترا در دل نجوا کرد: متشکرم شهرام. خیلی خیلی متشکرم!

گامهای میترا حالا کمی آرامتر واعتماد بنفشش بیشتر شده بود، و هر چند وقت یک بار آهنگی را زمزمه می کرد. به نظر می آمد که دیگر عصبانی نمی شود. با خود اندیشید: من رفتار جدید شهرام را بیشتر دوست دارم.

این آخرین ماجرا بود، به استثنای اینکه روزی واقعه شگفت آور دیگری روی داد. این بار میترا بود که سخن می گفت.

او گفت: شهرام، من از تو متشکرم که سرکار می روی و در تمام این سالها رفاه ما را فراهم کرده ای گمان می کنم من هرگز به تو نگفته بودم که چقدر از تو سپاسگزارم.

میترا هراندازه شهرام را برای شنیدن پاسخ زیر فشار قرارداد، اوهرگز علت تغییر اساسی رفتارش را فاش نکرد و از این جهت احتمالاً این یکی از رموز زندگی است، ولی چیزی است که پس از اتفاق، همگی در زندگی از آن سپاسگزار خواهند بود.

متوجه شدید، اگر دوست داشتید این متن را برای همسرتان هم بخوانید، شاید که

میترا اسلامی